

❖ شهریار و منظومه حیدر بابایه سلام ❖

□ منصور ثروت □

گروه فارسی

هدف از این نوشته، بررسی سیر تحوّل فکری و روحی شهریار و نقد و بررسی آثار او نیست. بلکه غرض نگاه گذرایی است بر منظومه «حیدر بابایه سلام»^(۱) که از دید فارسی زبانان مهجور افتاده است. طبیعتاً نقد واقعی از شهریار مستلزم بررسی جمیع آثاری است که از او باقی مانده است. مسلم او نیز همچون هر انسان دیگری، در طول زندگانی از اشتباه مصون نبوده است و برخی از سروده‌های وی از نظر محتوا خالی از انتقاد نیست. ولی در نگاهی سریع خدمات گرانبهایی که شهریار به ادب پارسی و ترکی آذری تقدیم کرده است، شأن و منزلت او را بقدری رفیع می‌کند که این اشتباهات در حکم هیچ‌اند. اگر شهریار تمام عمر اشتباه می‌کرد، می‌شد همه آن را به جمال حیدر بابا بخشید. چرا که شهریار ذاتاً انسانی است ساده، با محبت، مهربان و درویش مآب، عارف و عاشق مسلک و شیدای جمال طبیعت. به قول خودش:

مندنده، نه ظالم چبخارا و غلوم، نه قصاص چی

بیردفعه بونی قان کی ایبکدن قزیل اولماز (۲)

اما توجه به منظومه حیدر بابا، از آن جهت دارای اهمیت است که فارسی زبانان و دوستان شعر و غزل پارسی شهریار نمی‌دانند که شهرت او در میان عموم آذربایجانیان بیش از آنکه مربوط به این بخش از آثار وی باشد، مربوط است به

اشعار ترکی آذری. بویژه منظومه حیدر بابایه سلام، که تاکنون بیش از بیست نظیره برای آن ساخته‌اند. اکنون سالهاست شهرت این اثر از چهارچوب آذربایجان ایران در گذشته و در تمام نقاط دنیا که به لهجه‌های گوناگون ترکی سخن می‌گویند، باعث انبساط خاطر و سرایش نمونه‌ها و نظیره‌ها و ترجمه‌ها شده است. بجا خواهد بود اگر دوستان اشعار فارسی شهریار از مضمون و ارزش کار دیگر او در زبان مادریش آگاه شوند.

حیدر بابا نام کوهی است روبروی دهکده «قیش قرشاق» که در کنار رودخانه‌ای در حد فاصل قره چمن از شمال میانه و دهکده «شنگل آباد» قرار دارد. اینجا زادگاه شهریار است. در دنیا کم نیستند شاعرانی که به یاد زادگاه خویش شعر سروده‌اند. توماس هود، تئودور بانویل، شاتوبریان، هوگو و لامارتین همه با بازگشت به دنیای شاد کودکی خود خاطرات آن ایام را تجدید کرده‌اند. (۳) شاعر شهر ما نیز درست در غمناکترین دوران حیات خویش با این بازگشت، بارگران حیات را بر خویش هموار ساخته است.

شهریار همیشه در آرزوی ساختن این منظومه بوده و ظاهراً آن را یک وظیفه می‌دانسته است. اما محرّکی نیرومند می‌بایست تا این خواسته عملی شود. این محرّک بیماری شهریار در تهران و حضور مادرش بر سر بالین او شد. شهریار در همین مورد می‌گوید:

«از شهریور ۱۳۲۰ به بعد که دوران بیماری و نومیدی و انزوای من آغاز شد در بستر شکنجه آمدم. اگر مادرم پرستاری و تقویت جسمی مرا بعهده داشت، یادگارهای شیرین گذشته نیر دست در دست مادرم بزم عیش نهانی برای من ساخته و شراب تسکین و تسلیت روحی در کامم فرو می‌ریختند. دوران بیماری من مقدّمه یک تحوّل روحی بود که بر اثر آن از هوسهای دنیایی بیزار و هر چه را که دوستتر می‌داشتم و هر قطعه جانسوزی را به قیمت داغ عزیزی بدست آورده بودم، در آستان وداعش نیز اشک حسرت ریختن امری طبیعی بود. آخرین کوبه اشک و داغم شعر منظومه حیدر بابا و قطعه ای وای مادرم را بوجود آورد.» (۴)

بدین ترتیب، بیماری و حضور مادر دو عامل اصلی در تجدید خاطرات شهریار است. برای نتیجه‌گیری از بحث، سیاحتی کوتاه در درون منظومه لازم است.

منظومه حیدر بابا نخست با سلامی از سوی شاعر بدان آغاز می‌شود و بدین وسیله نام شهریار در سیمای کوه حیدر بابا تثبیت می‌شود. آنگاه شاعر با دعای خیر به حیدر بابا، منظومه را با وصف طبیعت زیبای پر از گل و ریحان، چشمه‌سارها و باغهای اطراف آن ادامه می‌دهد. از این لحظه به بعد، بزودی اشیاء تداعیهای لازم را در ذهن شاعر زنجیروار بهم متصل خواهد کرد و سیاحتی در خیال به سوی طبیعت زیبای دوران کودکی، او را با حیات زنده آن ایام پیوند خواهد زد. ورود به دنیای خاطرات با این بند زیبا آغاز می‌شود:

حیدر بابا یولوم سنن کج اولدی عمریم کچدی گلّمدیم گج اولدی
 هج بیلمدیم گوزلرون نج اولدی بیلمدیم دنگه لر وار، دنوم وار
 ایتگین لیک وار، آیرلیق وار، تولوم وار (۵)

آنگاه، جاده قره چمن، گوری گل و پرندگان وحشی آن، سوز و سرمای گردنه‌ها، پاییز و بهاران روستاهای اطرافش همچون پرده سینما از مقابل چشمان شاعر می‌گذرد. گویی هم اکنون از جاده قره چمن عبور می‌کند و صدای چاووشان را که خبر از بازگشت زائران کربلا می‌دهد بعینه می‌شنود.

صدای چاووش، شاعر را از طبیعت کنده به سوی آدمیان می‌راند. زیرا طبیعت، با حضور انسان است که معنیدار می‌شود. وگرنه فی نفسه ارزشی ندارد. به همین جهت شاعر از بند چهارم به سوی انسانهایی می‌رود که زمانی بر روی چنین طبیعتی می‌زیستند و رنجها و شادیه‌ها را حس می‌کردند. بنابراین بادهای پاییزی که برگها را به خزان می‌برد، ابرهایی که بر فراز ده گسترش می‌یابد، با نوای حزین شیخ الاسلام گره می‌خورد، و اگر شاعر دعا می‌کند چشمه‌ها کور نشود و بستانها نفسرد و آبهای روان خمار آلود، آسمان را بنگرند و کبکها در دامنه‌های کوه پیوسته نغمه سر دهند و بزه‌ها در دامنه‌های کوه بیارامند، به خاطر آن است که همه آنها وسایلی است در جهت تداعی انسانهایی که هر کدام از سویی پیوندی ناگسستنی با آن طبیعت داشته‌اند و همینهاست که گوشه‌ای از ذهن شاعر را پر از خاطره کرده است. بی‌جهت نیست که همه زیباییهای مذکور منتهی می‌شود به یاد دروگرانی که با داسهای خویش خوشه‌های گندم را همچون شانه بر زلف مهرویان درو می‌کنند:

بیچین اوستی سنبل بیچن اوراخلار ایله بیل که زلفی دارار داراخلار

شکارچیلار بیلدیرچینی سوراخلار بیچین چیلر، ایرانلارین ایچلر

بیر هوشلانیب سوندان دوروب بیچلر (۶)

اکنون شاعر سعی دارد از سخن خویش منظومه‌ای بیادگار گذارد که قصه پر غصه شبانه کودکان باشد. آیا شاعر حسرت دوران کودکی و این اندوه را که دگر بار امیدی به بازگشت بدان دوران نیست، سعی می‌کند با قصه‌گویی به کودکان بیادگار گذارد؟ او از حیدر بابا می‌خواهد داستان اندوه شاعر یا نسل بر باد رفته را در آن هنگام که کودکان پس از صرف شام به سوی خواب می‌شتابند و ماه از ورای ابرها به غمزه می‌نشیند بدیشان روایت کند.

از این لحظه - یعنی از بند بیستم - بازگشت به دوران شادمانه کودکی هر چه سریعتر پیگیری می‌شود. اکنون در متن ایام شیرین کودکانه هستیم. مادر بزرگ پیر، داستان می‌گوید، عمه جان لقمه کره و عسل می‌گیرد و به همین سادگی سلسله تداویها آغاز می‌شود.

اکنون انسانها، یعنی قوم و خویشها، هم محلها، هم بازیها، یکی پس از دیگری در ذهن شاعر جان می‌گیرد. خاله هاجر در رودخانه لباس می‌شوید، محمد صادق پشت بامشان را کاهگل می‌کند و در این میان شاعر کودک همراه با دیگر کودکان مشغول شلوغ‌کاری است و بی‌آشنای غم و درد حیات، زندگی را ادامه می‌دهد:

هچی خالا چایدا پالتار یوواردی ممد صادق داملارنی سوواردی
 هچ بیلمز دیک داغلی، داشدی، دوواردی هریان گلدی شلاغ آتوپ آشاردیق
 الله نه خوش غمیز غمیز یاشاردیق (۷)

یاد انسانها، آدمهای دیگر را در ذهن شاعر زنده می‌کند، شیخ الاسلامی که مناجات خوش لحنی دارد، مشدی رحیم و مشدی آجلی (حاج علی) ریش سفیدان ده و ملک نیاز، سوارکار ماهر، بار دیگر یادآور خاطرات شیرین روزگار کودکی‌اند. کودکانی که نفس حادثه چه تلخ و چه شیرین بر ایشان سرگرمی بخش است.

انسانها، رسومها را در ذهن شاعر تداوی می‌بخشند. عروسی روستا با حنابندان و پرتاب سیب از سوی داماد به جانب عروس از جمله آنهاست. یا شبهای عید که دختران نامزد، جوراب داماد را با دست می‌بافند. در راستای ذکر این رسوم است که

شاعر بیاد آویزان کردن شال از پشت بام غلام پسر خاله و بستن یک جفت جوراب پشمی خاله فاطمه به پر شال می‌افتد.

از این پس خاطره‌هاست که یکی از پس از دیگری زنده می‌شود. باغچه میرزممد (میرزا محمد) با آلوچه‌های ترش، آرایش رفها و تاقچه‌های نو عروسان، رفت و روب و آرایش منازل در آستانه عید، تنقلات چهارشنبه سوری و شادمانیهای مراسم آن، رنگ کردن تخم مرغها، بازی تخم مرغ، هدیه‌های همبازیهای دوران کودکی همچون علی و رضا همه از مقابل چشمان شاعر می‌گذرد.

تمامی این خاطره‌ها فضای ساده و دنیای پر از صفا و صمیمیت کودکانه را ترسیم می‌کند. شاعر از بند سی و سوم در ذکر این خاطرات، تصاویر زیبایی از زندگی روستایی را بدست می‌دهد. نوروز علی که خرمنکوب را به حرکت در آورده است، چوپانی که سگ را آواز می‌دهد، الاغی که یکباره می‌ایستد و گوشه‌هایش را تیز کرده به سوی کوه می‌نگرد، دم دمای غروب که گله از صحرا باز می‌گردد و کودکانی که کره خرها را سوار می‌شوند، بسر و صدای جریان آرام رودخانه در شبهای بهار، رؤیت چشمهای درخشان گرگها و مقابله سگهای ده با آنها، همه و همه خواننده را بطور دقیق در محیط روستا قرار می‌دهد. شاعر خود نیز وقتی به کمک تخیل در متن این فضا قرار می‌گیرد باز به یاد انسانهایی می‌افتد که زمانی شادیهها و غمهایشان، لحظه لحظه‌های زندگی کودکانه او را پر می‌کرده است.

از بند سی و هفتم، شاعر بار دیگر به سراغ انسانهای آشنای ذهن می‌رود. پسر خاله شجا (شجاع) با سوقات باکوبش، با شکل و شمایل و قد و قامت کشیده‌ای که دارد و با علم کردن بساط چایی‌اش در پشت بام، ننه قز با چشمان زیبایش، رخشنده با شیرین زبانیهایش، قاری ننه (پیرزن) با دم و دستگاه دوک ریزی‌اش، عمه خجّه (خدیجه) سلطان با دندان قروچه‌اش، ملا باقر پسر عمو با قهرهای مداومش، و رزقانیهای دوره‌گردی که برای فروش گلابی آمده‌اند و بچه‌ها با معامله پایاپای قشقرق راه انداخته‌اند، همه ذکر آدمهایی است که هر یک در دوران کودکی، دنیایی از حوادث تلخ و شیرین را رقم زده‌اند.

شاعر از بند چهل و پنجم از دنیای رؤیا بیرون می‌آید. واقعیت این است که همه این شادمانیها و خاطرات شیرین از آن دوران کودکی است. همه ما برای تسکین آلام

حیات مادی، به رؤیاها و خاطرات گذشته پناه می‌بریم. ولی دنیای حقیقت موجود، با تمام قدرت ما را از آن عالم - هر چند شیرین و دوست داشتنی - خارج می‌کند. شاعر با این دنیا پس از گذشتن از کوچه پس‌کوچه‌های ذهن خیال انگیز وداع گفته به دنیای واقع خود باز می‌گردد.

حیدر بابا آغاجلارون اوجالدی أما حیف جوانلارون قوجالدی
تو خلیلارون آریخلیوب آجالدی کولگه دُندی، گون باتدی، قاش قرالدی
قوردون گزی قارانلیقدا بزلدی (۸)

اکنون آن دنیای شیرین کودکانه سپری شده است وگرچه درختان حیدر بابا قامت کشیده ولی جوانانش به پیری گراییده و چه بسا پیرانش از محدوده تنگ این جاژه رخت سفر بسته‌اند. برای همین است که شاعر از حیدر بابا این بار سراغ اشخاص و حال و هوای آنان را به شکل پرسشی مطرح می‌کند. اکنون تردید دارد ملاًابراهیم مکتبدار و کودکانی که به مکتب وی می‌رفتند هنوز زنده و پا بر جای باشند. در این حقیقت نیز دیگر تردید ندارد که خاندان شهریار از هم پاشیده است. عمه سلطان در تبریز دیگر جایی ندارد تا از روستا بدانجا مهمان آید.

آیا دنیا معنای خود را از دست داده است؟ آیا این جهان همان جهانی نیست که از سلیمان‌ها و نوح‌ها به ارث رسیده است؟ جهانی که جز نامی خشک و خالی از افلاطون‌ها به جای نگذاشته است.

حیدر بابا دنیا یالان دنیادی سلیماننان، نوحدان قالان دنیادی

اوغول دوغان درده سالان دنیادی هرکیسه هرنه وروب آلوبدی

افلاطوننان بیرقوری آدقالوبدی (۹)

شاعر در واقع جز خاطره چیزی در عالم حقیقی خشکتاب باز نمی‌یابد. دوستان همه از او برگشته‌اند و در بیابانها تنهائش را ساخته و بازگشته‌اند.

اکنون خشکتاب، آن خشکتاب دوران کودکی شاعر نیست. خشکتاب به روز سیاه نشسته است. همه آشناهای شاعر یک به یک از جهان کوچیده‌اند و به دیار باقی شتافته‌اند. معلوم نیست خانه و کاشانه امیر غفار (آقا میرزا غفار) به دست چه کسی افتاده است. امیر غفاری که سرور سیدها بود و در یاورِ ستم‌دیدگان علیه ستم پیشگان پیشقدم. اکنون دیگر میرمصطفی دایی که از قد و هیکل و ریش، شبیه

تولستوی بود و با بذله‌گویی، مجلس عزا را به مجلس عروسی بدل می‌ساخت، مجدالسادات، هنرپیشه‌ای که همچون تبسم بستانها لبخند به لب داشت و با چشمهایی به درخشندگی چراغ، نور بخش محافل بود، پدر شاعر که سفره‌ای گشاده داشت و دستگیر طایفه، میر صالح شیرین زبان، میر عزیز سر دسته عزاداری، میر محمد رجز خوان، میر عبدل شوخ و شنگ، ستاره عمّه با نانهای شیرینی که می‌پخت، میر قادر پسر عمّه که گاهی یکی از آن نانها را کش می‌رفت، امیر حیدر که همیشه بساط چایی اش بر پا بود، محمد حاتم عصبانی، فضّه خانم، گل خشک‌ناب، امیر یحیی شوهر دختر عمو، رخساره هنرمند، سید حسین که ادای میر صالح را در می‌آورد، همه و همه به دیار نیستی شتافته‌اند و شاعر با حسرت در زوایای ذهن خویش تنها خاطره‌ای از آنان را حمل می‌کند.

آری زمانی بود که شاعر، بامداد را با آوای گوسفندان و برّه‌هایی که به چرا می‌رفتند از خواب خوش بر می‌خاست و بوی دل انگیز نان تازه پخت تنور، مشامش را نوازش می‌داد و با گسترش نور خورشید بر فراز کوه پر جلال حیدرآباد، جمال زیبای طبیعت را سیر می‌کرد. اما اکنون در هر کجا که باشد، در تهران یا کاشان تنها به نیروی خیال خویشتن کاروانهای گمشده‌ای را که از کوهستانهای برف آگین «سنگل آباد» می‌گذرد احساس می‌کند. شاعر آرزومند است تا بار دیگر بر فراز همان قلّه‌های برف آلود کوه حیدرآباد صعود کند و آنچه را که روزگار بر سر دیار کودکی او آورده است بعینه از مقابل چشم بگذراند و همراه گریه برفهای کوه از دیدگان اشک بیارد.

اما افسوس که زیستن در دنیای خیال برای همیشه امکان پذیر نیست. گرچه لحظه‌هایی از اندوه حاضر را در سیر خاطرات خوش گذشته می‌توان تسکین بخشید ولی درد زیستن زمان موجود در جای خویش پای بر جا خواهد بود. آیا شهریار با عبور به گذشته‌های دور، از شقاوت عصر به سعادت محتمل دوران کودکی پناه می‌برد؟ گرچه «خشک‌ناب» دوران طفولیت شهریار به احتمال قوی نگون بخت تراز دنیای فعلی اش بوده است و گرچه بسیاری از روابط ظالمانه ارباب - رعیتی حاکم عصر بر خشک‌ناب و عوارض حاصل از آن رابطه را، شهریار کودک نمی‌توانسته است درک کند، و مسلم در آن ایام نمی‌توانسته است میزان عقب ماندگی فرهنگی،

سیطره خرافات، عدم بهداشت و امکانات آموزشی زادگاهش را آشکارا دریابد، ولی فشار عصر، شاعر را از تنگناهای موجود (سالهای سخت حوالی ۱۳۲۰) به گذشته‌های کودکی اش می‌برد. آیا این گریز از واقعیت است؟ برخی از منتقدان با نگرش شهریار موافق نیستند و معتقدند شاعر با فروستن چشم از واقعیت‌های عصر حیات خود و با پناه گرفتن در گذشته‌های دور و بی‌توجهی به زمان حال دست به کاری ارتجاعی زده است. این نظر برای خود منطقی دارد و ممکن است در جای خود صحیح باشد. اما قضیه را می‌توان از زاویه دیگری نیز نگریست.

آیا زندگی در نگاهی فلسفی واقعاً هم زیبا و جاذب است؟ جز این است که بهترین شرایط، زندگانی معجون و ممزوجی است از اندوه، و هوراس والپول چه خوب می‌گوید: «دنیا از دید متفکر کم‌دی و از دید احساساتی تراژدی است» (۱۰) گذشته و حال و آینده، خوب یا بد بودنش، فقط در نگاه کودکان می‌تواند مفهومی جذاب داشته باشد. در فرهنگ عرفانی ما نیز انسان آنگاه که جدّ اعلایش با ارتکاب خطایی کوچک به زمین تبعید شد، در محیطی از غم محاصره گشت. محیطی که نام آن را از واژه‌ای پست انتخاب کردند. دنیا همان (۱۱) سرزمینی که حافظ آن را خراب آباد نامید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد بدین ملک خراب آبادم
بیهوده نیست که در نظر شهریار نیز آنگاه که چهره گل خندان است قوت دل
شاعر از خون باشد و زندگانی همچون زندان تنگ و تاریکی تصویر شود که تاکنون
احدی دریچه‌ای از آن به سوی رهایی باز نکرده است. اکنون تمام آسمان حیدر باپا
پراز ابر است و امروز از دیروز بدتر و نیکیها از دست رفته جلوه می‌کند:

حیدر باپا گیلر بوتون دومانندی گونلریمز بربرندن یاماندی
بربر وزدن آیریلما یون امانندی یا خلشغنی المزدن آلیولار

یاخشی بزی یامان گونه سالویلار (۱۲)

به دور از جنبه فلسفی موضوع، شهریار با این منظومه، دقیقاً به قلب طرز تفکر منحنط شوونیستی رضاخانی تاخته است. تفکری که هیچگونه ارزشی به زبان، فرهنگ و فولکلور بومی قایل نبود. شهریار با سرودن یکی از زیباترین منظومه‌ها به زبان مادری خود، آگاهانه به نبرد چنین طرز تفکری رفته است. بر اساس همین دید

است که شاعر از بند هفتاد و یکم زبانی حماسی بر می‌گزیند. آرزو می‌کند در کنار بادهای نا آرام به پرواز در آید و با سیل جاری از فراز کوهها جاری شود و با طایفه متلاشی خود به سوگواری نشیند تا مگر ببیند بانی این هجرانها کیست. او در پایان، خشمگین از این همه ناملايمات جهان هستی، همچون شیري در قفس فریاد بر می‌آورد و انسانها را به یاری می‌طلبد و انتظار دارد حیدر بابا - کوه محبوب او - صدای این آوا را در جهان در اندازد. گرچه در عین خشم حتی برای جفدان نیز آرزوی رهایی از قفس را می‌کند.

در بند هفتاد و پنجم، از حیدر بابا می‌خواهد فرزندان مردانه‌ای بیار آورد و پوزه ناجوانمردان را به خاک مالد و گرگهای کمین کرده در گردنه‌ها را دستگیر و خفه کند تا بدین وسیله آرامش حیات بازگردد و بزه‌ها و گوسفندان شاد و خندان و آسوده خاطر به چرا پردازند. با این آرزو، آخرین بند منظومه با دعای خیر شاعر برای شادمانه زیستن کوه حیدر بابا که مظهر آرمانها و آیینۀ تاریخ شهریار بوده است پایان می‌گیرد.

منظومه حیدر بابا متممی نیز دارد. بواقع هر دو قطعه تجدید و تثبیت خاطرات ایام شیرین کودکی است. نهایت قطعه اول سلامی و پیامی است از دور، آمیخته با حکایت شب هجران و قطعه دوم گله و درد دلی است از نزدیک و گفتگو و پرس و جویی است که در میان حیدر بابا و فرزند شاعرش می‌رود. (۱۳)

منظومه حیدر بابا در همین سادگی و نزدیکی کامل به زبان محاوره و عامیانه مردم آذربایجان از حیث زیبا شناسی و بیان شاعرانه در عالیترین شکل مطلوب قرار دارد. در زبان ترکی آذربایجان هیچ منظومه و شعری نیست که تا بدین حد نزدیک به گفتار طبیعی مردم باشد و از ژرفنای آداب و رسوم و فولکلور محلی آب خورده باشد. در محسنات گوناگون ادبی و ارزشهای احتوایی آن هم استاد بزرگوار آقای دکتر منوچهر مرتضوی و هم استاد فاضل دکتر روشن ضمیر در همان مقدمه چاپ اول اثر، بیانی ممتع و عادلانه فرموده‌اند و در اینجا نیازی به تکرار آن مقوله‌ها نیست. اما یک نکته به عنوان متمیم کلام در این جا ضرورت دارد و آن اینکه انسان همواره در جستجوی بهشت گمشده خویشتن است. چنین بهشتی در روی زمین تاکنون یافت نشده است مگر به نیروی تخیل. شاید ما خویشتن را فریب می‌دهیم.

ولی کیست که مشتری این بهترین نوع فریبکاری نبوده باشد! هر چه عمر طولانی تر می شود و زندگی گرانبارتر. گویی نیاز ما بدین تخیلات افزونی می پذیرد و احتیاج ما به بهشت گمشده فزونتر. اگر بشر حتی مطمئن باشد این ناکجا آباد، دست یافتنی نیست باز هم بدنبال آن خواهد گشت. زیرا اصل رفتن است و کوشیدن نه دریافتن و رسیدن. آنچنانکه در عشق کوشش مهم است هر چند کوششی در میان نباشد. در گذر زمان همه چیز حتی تمنیّات و آرمانها و ایده آلهای ما دچار تغییر و تنوّع می شود و ارزشهایش بالا و پایین می رود. شهریار می گوید:

شبی ز شمع شبستان خویش پرسیدم

چه روی داده که لطفی به زندگانی نیست

دگر نمی وزد آن بادهای شوق انگیز

درخت را هوس رقص و گلشفانی نیست

بهشت گمشده خود دگر نمی یابم

که کوی عشق و محبت بدان نشانی نیست

به خنده گفت تو خود را ببین که آنهمه هست

ولی به چشم تو آن عینک جوانی نیست

منظومه زیبای حیدر بابا به سلام اکنون در میان آذری زبانان همچون افسانه ای شیرین سینه به سینه نقل می شود و همچون شیرینترین نوع لالایی، مادران بر کودکان خود آن را می خوانند. شهریار در بند هفتاد و دوم بخش نخستین منظومه از کوه محبوب خویش خواسته بود منعکس کننده آوای او در جهان باشد:

من ستون تک داغا، سالدیم نفسی سنده قیتر گویله سال بوسی (۱۴)

و این آرزو بسرعت جامه عمل به خود پوشید. شاعر در سهندیه جاودانگی خود را چنین رقم زد:

دئدین، آذرائلی نین، بیر یارالی نیسگیلی یم من،

نیسگیل اولسامدا گولوم، بیرابدی سویگولی یم من،

یادمی آتسادا، توز گلشنمین بولبولی یم من،

اثلیمین فارساجادا در دینی سویله، دیلی یم من،

حقیقه دوغرو نه قارائلیق ایسه، اثل مشعلی یم من،

ابدیت گولی یم من! (۱۵)

یادداشتها

۱- منظومه حیدر بابا به سلام، از شهریور ۱۳۲۰ به بعد که شهریار بیمار شد سروده شد و به سال ۱۳۳۲ در اوج شوونیزم حکومت سابق، در تبریز به همت کتابفروشی حقیقت منتشر و از آن زمان بدینسوی بارها تجدید چاپ شده است. بالغ بر هفتاد و شش بند که هر بند آن از پنج مصراع تشکیل می‌یابد و بر وزن هجایی به شیوه ترانه‌های محلی سروده شده است. شاعر در این منظومه، حیدر بابا را همچون چشم تاریخ، ناظر بر جریانهای جاری زادگاه خویش کرده است.

۲- فرزندم نه از من ستم صادر می‌شود و نه قصاص یکبار این نکته را درک کن که ابریشم پشم بز نمی‌شود.

۳- حیدر بابا به سلام، مقدمه، ص ۱۲

۴- پیشین، ص ۲۱-۲۲.

۵- بند شش:

حیدر بابا از مسرت منحرف شدم

عمرم سپری گشت، نتوانستم بیایم، دیر شد

نفهمیدم زیبا رویانت کجا رفتند

هرگز نمی‌دانستم زندگانی پیچ و خمهایی دارد

گم و گور شدن هست و جدایی و مرگ

۶- بند هیجده: به هنگام درو، دانه‌های دروگر چنان خوشه‌ها را می‌چیند

که گویی بر زلفها شانه می‌زنند

شکارچیان در پی شکار بلدرچین‌اند

دروگران دوغها را سر می‌کشند

تا بدنبال چرت زدنی درو را از سر گیرند

۷- بند ۲۲ خاله هاجر در رودخانه رخت می‌شست،

محمد صادق پشت بامشان را کاهگل می‌کرد،

حالیمان نبود کوهنت، سنگلاخ یا دیوار،

هر چه بود از آن رد می‌شدیم

خدایا چقدر بیغم می‌زیستیم

۸- بند ۴۵:

حیدر بابا درختانت قد کشیدند
 افسوس که جوانانت پیر شده‌اند
 گوسفند سیرت گرسنه شدند
 سایه برگشت، آفتاب غروب کرد، سیاهی سیطره یافت
 وانگاه چشمان گرگ در تاریکی درخشیدن گرفت

۹- بند چهل و نه:

حیدر بابا دنیا، دنیایی دروغین است که از سلیمان و نوح به ارث رسیده
 دنیایی که مرد می‌زاید و به درد می‌نشانند و هر چه می‌دهد باز می‌ستانند
 تا آنجا که از افلاطون فقط نامی خشک و خالی باقی می‌ماند

۱۰- The World is Tragic for Those who feel
 and is comic for those who Think.

۱۱- واژه دنیا از کلمه دنی به معنی پست می‌آید.

۱۲- بند شصت و نه:

حیدر بابا آسمان یکسره ابر است روزهایمان یکی از دیگری بدتر است
 مباد که از یکدیگر جدا شوید نیکبها را از کفمان ربوده‌اند
 چه نیک ما را به روز سیاه نشانده‌اند

چقدر شبیه «خانه‌ام ابری است» نیماست.

۱۳- کلیات شهریار، ج ۱، ص ۹. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۴- من به کوهی چون تو آوایم را در افکندم، تو نیز طنین این صوت را به آسمانها بازگردان

۱۵- گفتم: تو اندوهگن زخم خورده ایل خویشتمی

گلم اگر چنین نیز باشم، معشوقی ابدیم
 بیگانه نیز گرم فراموش کند، بلبل گلستان خویشتم
 من حتی به زبان فارسی نیز نقال درد قبیلۀ خود هستم
 نه از برای تاریکی بلکه در دفاع از حق، مشعل طایفهام
 من گل ابدیت هستم.